



حسن خلق و رفته آن مثل همیشه است و سو وطن و در آنجا که پادشاهی اگر شخصی میثانی سرگز  
در نعل نشسته باشد کمبخت که بر و کمان شراب کند و اگر مردان یکجا معاشه شرنه غالب خلق میثانی  
شود و همچنین یکمورد و بگروردیدی که کار کار فرمایند و در یکی صفتی اباورند دارند و اینهمه لالان  
زبونی و کوهنیدگی و نیاست که خردمند آگاه دل دل بدنه بند و قهر نماید شاید تعاملی  
زوال با خاطر جا داده تجا بود بی معصوم اصلی کند و باب باقی نماند و دوران از کران نمود  
عفتت بیدار کرد و اما آدمی از نا امیدگی و کج کرائی و درون همی در سحاب است در مانده اصلا متنبه  
شود قطع نظر از مصائب و مکارگی که شده از آن برین امدان گذارش رفته و نگرددش با نیت مال  
لذات دنیا بر تقدیر حصول با وجود سیرج الا شحال همه وبال و طاقت در نظر و درین شهید و موم  
ست و شاد او معنوم است او حسرت آموست و خنده او گریه او در راحت و با قوتی حرفی جز است  
و نوس او به تبدیل حرفی نشین رحمت او بر یاد قی تقدر رحمت و افعال او متقلب به لا بقا  
در بائی او در چشم مار یک من سزاست و معمود او خراب محسب او معنیم است و ابنا اهل او با وجود  
آیا چشم خلیل او ذلیل است و مقبول او مخدوم و عادت او عداوت است و سینه او پر از کینه  
نظم سائل این بود بود چه تنگ با دوه این بلبه وار و شرکف به صبح بوی که ازین ماؤ  
ست به شام ز خمیازه کزی پشت پرست به هست شرا که ز کل دیده به خون لیس  
اگره نول دیده به قصیده اگه زای عاقلان برین حشت آبادانچه به الفرارای غلامان  
زین یوم مردم الفرار به مرگ و رو حاکم و اقات در و ما و شاه به ظلم و زور می تو ملن  
غنه در وی پیشکار به سرور و طرف صداع و دل و و طعم بلا به کل و اصل ز کام و  
و در تخم خار به ز کسش با بیایی لاله اش و سوخته به غمخاش و تنگ بینی و همیشه سوکاره شیراز  
معدن خم آفتاب انصاف جهان به سبیل از پیشه صدر هم آفتاب عدل سوکاره زیزو کردت مال  
و دو کوچه زاریان به پیش از آن که زود و دوت و دیدگان کرد و نگار به خوشه خمای زبیدی در بر  
عافیت خواهی بینی درین نمان بار به چند نمی ایی او بار برادر هم نشود تا کی از مسلمان مسلمان

شهر مردی که در آن بود و آن مرد را به پیش از آن است خاک و در میان زمین است این آشوبه چندین کارزار  
و کجاست که در آن است و این کارها در میان زمین است و در آن است که در آن است و در آن است  
من گفتم دنیا و غدا با آنچه بود و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
من بعد از آن که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
بجز در آن است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
همیشه منون خاطر با هر کسی که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است  
روشن تر از آن است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
تو در آن است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
بی تو در آن است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
فستی نزه باشد که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
اخذ و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
و کل دستاره و در معاملات دنیا بلکه در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
بشده و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
غریب که در آن است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
که روی این است که در آن است و در آن است که در آن است و در آن است که در آن است  
شیطان سیرت و با پاک طینت را که گفتار او با کردار او هماهنگ است و ظاهر و باطن منافقانه  
و بنا کار او بر مکر و فریب باشد قابل خوانند و در وفاداری است که ایشان شرف است و در هر  
کس بر ایشان است که اگر نیر احسان روح این با سببسان بکار و در او روشن کرد و اندک  
را کار فرمایند و اگر مقتضای بشریت تقصیر کواقع شود یعنی و فتنه و احسان و تصور راه نایابم  
چون از روی بخاطر دارند و مانند گمبیا از دل مغلس فراموش سازند و قوت حافظه را کار برنگرد  
ببینند و آنچه لازم عدول است بقدم سازند از راه غرض و مصیحت خود را جابجا اگر محنت

نگاه کنند و باز در جنتها بنشینند و شادمانی را بیاز زبان گذارند و اجتهاد  
 بیعتها را یاد نمایند که قسم که جوهر تحقیق و گوهر معنی برین افروخت باد و نیاکیاب انما ایست بایدیم  
 آنکه این سخن نوزادان آدم نما که درین مثل نشان ستم عاویس که رغبتا و رسمیات هم گنایند  
 درین نامه بر سبب تمسار کاتبان پرور زبان بود و طریقی که از کجایات مسلوک کرد و از طرف دیگر  
 باشد و این زمان است که نه زبان شکر گذارد و نه برابر آن سپید کرد و او را در سوم  
 طریقه شوم را رجا کرده اگر از یکی فایده مقدم می باشد چون او را در اول مشاهده او می کنند که ماطفه در کار  
 از میان می کشی آن لال است و چون بگفت و در آن محسن فرستون زبان خامه خورشیدن رو نامه است  
 در شخصی هزار خمر عیند و یک صیبت آن هزارا جوهری و پوشید و از دویب و المیاب بهر خور و منحل  
 هزار زبان اشکار کنند بلکه مانند سلی کس و نبال صید کبر و کله در نما که او را ماطاک سازد و با از خانان جدا  
 اندازد و خود را نیز در آن شب بکسار ساد معیبت و را در پیش کنند و وین ایضا و بند نه مری صیبت  
 خوانند و عیب مینی را نهرو اند و غافل از اینکه نه مری صیبت و عیب مین عیب نوال خور  
 شکست و در رب لطم نه مری صیبت و از نه مری صیبت و شقایق و درن حسن اند مری صیبت نه مری صیبت  
 چون از کنی به نه مری صیبت اشکار کنی به قول مولانا حسین خراسانی صیبت موم نمودن صیبت  
 بر موم نمودن است و مری صیبت در مری صیبت نظر به کزین صیبت عیبی نباشد بر مری صیبت از عالم  
 و ایت از اهل عالم بر مری صیبت قطعه در مری صیبت اهل عالم مری صیبت که در مری صیبت که در مری صیبت  
 دوم کن که نخستین تخم آدم کنون در زمین مومی موم کباب بر مری صیبت و در مری صیبت مری صیبت مری صیبت  
 حشمت زود بر مری صیبت قطعه در مری صیبت قطعه در مری صیبت مری صیبت مری صیبت مری صیبت  
 آسمان فتنه ریزد زمین شوخیش اگر نیست هر چه از روانه منوله میشود برای مری صیبت مری صیبت لطم اگر  
 خود را در مری صیبت مری صیبت مری صیبت مری صیبت مری صیبت مری صیبت مری صیبت مری صیبت  
 باید که لیسیت به دور لیسیت که در ام سبلال خنده میزند و از آن است که سینه خورده میگردونه  
 است که چهل مری صیبت میخورد و چون بر عقل تفصیل میجوید عقل و در مری صیبت آن مد که عالم از نظام افتد

میان عقل او و نیز علم شان فتنه بصفت کم کند سرشته تحقیق مقصد را به معانی زبان نامزد  
 از کلام فتنه به کینه اقبال در سده ایام آید به همه خواننده او بارور کاس کرامت فتنه زبان چهل  
 جنبه بی محابا در سخن انی به مطالب تا درست آید و لائل تا ماطم فتنه زور کاست که مصیبت بر عا  
 غلبه او و عداوت که غم خون نمراد و سایه بویسته همراه شادمانه جمعیت همیشه روز غم عالمگیر است  
 و شاد پای در زخم و غم ناخواسته آید و شادمانه می رود و قور و یارب از باغ جهان هرگز کل شاد  
 زنت به با یار حر و در روزگار نشد درین مرکتان محبت و بر کریموت و شکسالی انصاف و  
 شورش حسد و طغیان در مانی شریوطا چشمه ناسیبان خوشی و استوه مردم و دوستی که کله  
 لی نسیری و کوتاه نظری و نیزه رانی بلندی که است و استوب مار ساکنان شناسایی خود  
 و بزرگی را سر کرد ان دارد و در محقق و مقلد و کامل و ناقص استیاری نامه قتل او و زبها  
 پیغم و عود و کبکیت به هم مرتبه غلیل و لغز و کبکیت به در کوش کسالی که ز دنیا مستند با و از خود  
 نهند او و کبکیت به زبان عمر او مردم ترا و پیدایش و الا نشان خود پر زبان به نیزه رور و فاکا  
 نشند و حقیقت شناسان ماتم ارانی حی شاکتند و سخت تا خوشی ارباب و کار بر و در عشرت معتم  
 کشته و بولعبا ندوی بلند نظر تا از پرورش کشته فرزند از لوح روزگار سترده شده از دل شاد  
 و طبع از دانشانی پیدایشت غم و شنیده ام دل شادی لی لبید نم به که این غریب لغت باری است  
 با عربی به روز و شب سپرن احت و استن محنت است آسمان بزم سفیان کینه و روح جان ارجبات  
 شورید و ترست از پس تبری کاه های زمان زمانیان زد و کبکیت که او را حق ماه و سال ابر شود  
 فردا کرد و امر و زوی و بی مروزه که دو امسال با پر مار مسان حالی که در مشد صوت و سنی  
 و بچه و وضع اهل جهان که برین مشاهده چگونه وجه تو انم گفت که کذا رسن زبان بخارین ظلم  
 در یکجه هر گاه زبان صبح با این بلاغت از او آن قاصر باشد کبکیت بریده سر را پسایدی  
 آن که برتی ازان تم تو اندلنو اگر و سه ماها کبکیت و طو امیر نوشت و آید و کاغذ نام کرد و و قلم فرسود  
 شود و نیزه از ان شرح نیافته باشد و اندیشه را درین سبک کسین کام بود محل حریت و مقام غیرت است آنچه

از با معاد و حو اب رلال سوزانم طلال محسن بود و آنچه از آن معارفی بیداشتم سلب مطلق و هر که را یار  
میداشتم زیانکار بود و هر کس منم از کوه و کوهن کشایدکامین شد بجز آنکه او را بشکرت تصور کرد من نکار بود  
و بر آنکه مرا دوستی داشتم تشنه خون من بود من از کسی محبت و یار ندیده ام که می بیند من با من  
کرد و چون از جود طبع و سن نیز نام از طالب یار و فادار و دوست عکسار بودم و از آنجا که  
سناغ دنیا و جنب همی که به بیای کران خریدار کو هر اخلاص اندوزنی مذا و بلکه اگر در عظم  
عوض اخلاص دهند را یگان یافته باشند و کوهزنی بهار آنجفت خریدیه بر هر که گمان است  
میداشتم بقدر مقدود و توانا غفار میکردم و هر که را شایسته محبت تصور میکردم از نفع و جنس  
و بر نفع میداشتم احرا لامر هیچ یکی او را شایسته مروت ثابت قدم ندیدم و چون اشک هر که را  
نشامم بچشم خویش بگریز من بیکه بریم زون کناره سمال لنگ و از او همه خواهان مایه  
دوستار و همه طالب ورم و دنیا بود و هر کام ایشان بجز کام و عمر من ایشان بدون عمر  
بود و از هر که متوقع و فاق بودم او نفاق را کار بر و هر که موافقانه دم نیر دنیا تعالی میزند  
فدا آه بگریه و فاد بود امید من بجز با میدی از و هیچ نشد حال من بود هر که با ساختن ان  
کردم او بنیامم بگریه آورد و با هر که فدا کردم او بخاک کار نمود هر که او ما گفتم او و فاکر هر که اسلام کردم  
و شامم داد و عوس نیکی بی فتنم و کلاخیر و شتر دوستی کردم و دشمنی بدم زرد اوم و در دستم خردیم و هر که  
من نکرستم از دست او بگریه و ناچار از سالها بسیار دشمنی که دوستان غیر حقیقی با دوستان رسنی  
کنند و متعارف روزگار است اختیار کردم و ان نیست که از غمناکین زبان بازان و لطف مدارا  
و بیان مراتب یکاکی محبت اظهار ارج نهاد و مروت و دلدادگی باشد و اصلا با من که مشبهها  
اشک درین طریق هم طرفه نیز یکسان نظر آید هر که استخفاف با گفتم و نیکیا کردم بود باطن با غبار چو وارن کرد و اگر  
جفا دیدارین بنجید فروز نیست بود عالی و شتر او زن سازد و بستان جان گلی بودم و هر چه در دستم بود هر که  
معا نشاید بوجد لا شریک اگر مانند بعضی بود و غیرت نامو کرسان گزیدل شد یا هست مردانه است و او را بشوینم  
عجبون سوخت خسته کشتی و بر شکل و نظر بلند کرد و شکری بود و جوانه و ستارین عکله دنیا نامم از هر عوم کام لانم که بقصد او

ممتاز خیار و ابرار و مردم نخبه کارست سن اسباب برسی و پیرن فنی نه روی کسی بی بی نه روی خود نمود  
 و فنی چند بیا بود قطعه اگر شود بجزه سن راه شرح به حقوق اهل عیال و تعهد طفلان بدان حد  
 که ذرات کائنات او را به مقدس اندوخت بطوع و در همه حال به فکر دنیا و نوزاد که خواب و پند است  
 ندانند که در آن خیال به اگر چه چون عقاید و بنیاد معتبر حاصل است که محتاط و احتیاط و ارتباط و تراز  
 این رو عکوبان اند اجوان به جوانان با هم بگردیدند مصلحت جوست بدون مطلب طلبان  
 بگذر کنند و بی مقصد قصد و دیدن با هم بنمایند و با وجود سر و گوشک سحر سخنها گرم و حریب  
 بتکلف بر زبان اند و اقتضای کلام بیان بکنند باشد بی کوه و بشناون بودم گیری گوید شرف  
 شدم و در نفس الامر نه از شکر و نه این اشرفی و بر طایفه است ما که شروع کلام و بنا کار بود و مع باشد  
 دوران چه خبر و رکت بود هر گاه مطلبی در دل صورت بند و در سر مقتور کرد و بر آید بگذرید  
 بر دازد و گرم و ریاند و هم بگردیدند بی با و دوست در دست بر خوانند و با حصول غرض  
 محاورات و مراسلات خوراند و همی و مخلص فدی و عقیقه کند و اخلاص کشین خیر اندیش  
 و بار با و بنا و محبت ریاد و اخلاص سبت و بیوت سرشت و بنو ملک بقاب کونا کون رکازند و بر کارند و مسالعه  
 و اغراق سجد سیرا و ابرام و جنت بیونی ناید که فعل ایشان به افق قول ایشان مطنون کرد و فرو  
 که خوب چون چهره نیکو تو باشد به جاشا که کسی بگوید از خوبی تو باشد و اگر در معنی از جا کام بر  
 بطوق مراسم انیان است نه بنده جمیع حقوق را تبدیل بعقوق ساخته همه حسابها را یک مقصود  
 که اگر بیدیه انصاف دیده شود از ارم تقصیر گفتن از قصود عقل است اما چون چشم خرد ایشانرا  
 عن ایشان ساخته بنیزین سبب و سبب بجهت بلکه به این ارجح کرد اند به بعضا کورمان  
 و کافر معنی و تیره رانی و کجکالی کوره و قازا کاه و کاه جبار کوه بندارند و در پیش رانی و بیج  
 نایوه از کداریش و کارش زبان قلم افکار را بکار بند و آنچه در و سببها را نفع بگذر و سببها  
 بکشیده بود بر سبب آدمی در و سبب کسی کند گفت شان لاطال و پاره عقلت بین چشم شان ل  
 و دل شان بعد و و غافل حکما و عقلا مطنون از ایشان بیدن بخوبی نکرده اند و گفته اند فرو با چنین

مردمان با حیثیت چه توان کرد مردمان این اند که با ایشان با حیثیت و پروردگار خود هیچ سستی  
 سزنی رخصت نخرند و از جاذبه نشاطی که در عالم از زمینیا برخواست به فرموده مر از روزی که هست اینست  
 که روی مردم عالم دوبار باید دید با یکدیگر که درم و فساد آرندیم و فساد اگر درم و فساد اگر گیشدم این خبر  
 رواند شتم نزد بگری پسندیدیم و بگر آنچه بر خود پسندیدند برین و او شتند یکی که درم از غیر شتند  
 از غیر بدی بدند ازین بد شتند خبر آری من بگری میگردی میگردی من پسندیدم ام پسندیدم  
 چه وجه که بگری من پسندیدم و بگری من پسندیدم و بگری من پسندیدم و بگری من پسندیدم  
 فی عهد ما ربوم و فی تو بد بهار به طالع من است بطالع فی نوازل می اند و وقت من جنین است  
 که با و شاکو و سلیمان طالع و سکنه بخت صابرا من عینا که خداوند و تلح و تخت لشکر او افرا  
 آفتا افون تر و فتر این و از قطرات امطار اکثر که درم و رسم سوال از جهان بر انداخته و حج و کوفه  
 بز که ایان اجب ساخته قطعه حاضر جو آه که من به چون کشاوی طمع زبان سوال که بیست  
 که زبان شود که با بیست لاکا زبان شود لال و غضب و نمونه غضب بود بطلم به پیش انعی  
 در کام از و هاستا و اهل خیر و برمی تو تمثال به اگر خنده ز ابلهستان مثل کشند ز خیر و خیر او می  
 تمثال بگر و جسم که در روز حشر انیم به روان بهام من زبان روح رسم زان به و از سبکه با ساز نو  
 میل با فراط و شت حکم کرده بود که هیچ اعتنا ال طرب بز که او نعمه مرا شتند و اقام ساز ز  
 بطریق لغوی به نوازید و غنا طمعه کرده که اگر یکی مهربان شود مانند عام انکاش عام باشد  
 بچو خورشید ارض او همه کما کردند و اگر کسی در او خطا که موجب طل خاطر تواند بود و در وقوع  
 حکم است با همه اشغال بود و بگردار آتش هر خشک تر از پسند آسار نوشته آنها قس و در ما سیم  
 و هر چه پسندیدیم حکم هر که بود و در اتفاقا در باد شاه هم که ه سلیمان بارگاه نشانی سخن  
 بود و او از کجوش سخن آمد و سخن از سخت نرم کرد ایند سجا بگشت شرح بل مارش و بسیار بود  
 ان جمع شد و صورتها از رنگو که نوبه ساخته اهل نعمه اشاره کنند که هر یک بعد حوصده سازند  
 و احد با از کجالی است هر خوش نصیبه و از و سوا ان است و در از کند جوان حق ساز محو





حسین خود حیران شده خواب آشک می بارید و میخواند نظم بودیم بی حسبت و انتم که ایام بزیبانی دید  
 خواهم کامیاب نام کام بکنم می چه چشم که بر بارید چه خواهم دید لبم سد که ز بارید دوستی اهل عالم زبانی است  
 و گوی یک بعد غرض اصحاب خود است تا مطلب رسد خوراک بگفت دست نماند و الا که درم صفت با دید  
 زون کار ایشانست خضع و مکر شعار ایشان عداوت فداوت ایشانست و فغان دور در ایام که با ایشان  
 اگر در حق کسی اندوه نماند و با ایشان شکر واقع نشود بر حق ثابت گردانند و در انهمون  
 مرمون احسان خود سازند حکایت کافر یعنی تا باک طبعی البیس و شاکشی بیدر و هرزه کردی  
 به انجامی و در آنجا که برای حسابی همان پستی که اگر ام عام او کرم ز بر کان یکت لای که در  
 وجود بیدرین سبیل سجاد عام ز طمی اردستان عزیز بعبصا کرم و همان که او کفتم و کلامی شست و  
 لوازم همادار و شر الطغریب روبرو و قیقه نامری نگذشت هر چه دل او خواست همانا ساخت  
 چون همان از مردت و قوت میزبان خشنود و خرسند کردید بخاطرش که نشست که میزبانم  
 سخانی کرسش از خود رضامند گرداند و احسا بر ثابت کند و سستی رو بهد زبان هرزه  
 بیان خود کشاد و گفت که اگر چه از لطف و کرم تو شتاب و روزی کام دل با بسو دم و نخی  
 از کرانبار غم غنیمت و تنهایی سبکدوش شدم و بریح ز راه بر راه لطف تو بدل گشت و از آرام  
 بهره دانی با منم و آنچه که بگذرانم و لذت و بویج ادا اما آنچه که من هم شرمند هفتس خودیم  
 لکه از یکی روح من و سود هر چند آن در حق تو کرده ام آن عزیز گفت آری اهل کرم  
 رحمت که اگر کسی تو اضع کند و او به پذیرد از احسانی دانند و ممنون او گردند و فرود همیشه  
 کردن پیش سانم کرم کند دانی چرست به آری از گریزه بر خشنده با حسبت بهمان گفت غلط  
 کرده از چنین است که لغوی یکی کفران لغت کین که نیست ندارد و با قهت آن نوم است و شکر گوی  
 را شامت و ذامت با دست اگر تو خود ستاری کرده من سلا بخا آورده ام میزبان بخت و گفت و امکن  
 روشنی در گفت بل عزیزی بل عرض حیات بی عوس و فزنده کانی و نتیجه آن غلت صدق کرا  
 فزندست و مراد خانه و اسابین و آرام با بمانست و سماع نیام با لب معلق و محبت محبوبیت با نیهای ماند

و خانه تو حسن من بود و نور دید با و جگر کوششهای تو و جمیع اهل و عیال و مال و منال تو که بهر آن از نور  
 و خون جگر نصیب گردیده و سیرت در آن بود و اگر آنست میفرم از عیال و اطفال و مال و منال تو  
 ماند و همه رین حسن و خاشاک طلعه است بکشتند و عا که ترا نیز ساغر حیا بر زمینند و چشمه زندگانی بپاشند  
 میکشت و کشتی عمرت بگرد آب فنا تو میرفت و اما تا زندگی تو بمرگ برسد و آنرا لبست تو نور دیده بشد  
 و در یک لحظه با کدشکان هر ساله میرسد و اجابا اگر تو از آن استن و فرزندان خانه آسوان بجا  
 می آید تا که صفت را تمام شد و پیش می رسد و چه قدر عمر و الم بجا طرت راه پیشا و بقیه العمر که بدتر از  
 امر که توان میسر و وقت بگذرد و اندوه مال ماند و دویتره میکند و من قار و بوم بر آید اما از راه ملا  
 کنی و صلای سادگی پاک نهاد که لازم ذات مردم صیقل و محیب وجودت و قابو خود را از آن با شتم  
 و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که قار و وقت را از دست دهد پیشی است و من نصیب  
 مال او کرده و اما چون جزایکی نیکی است چنانچه از صل و علا و مؤه اهل خرابه الاحسان لا الاحسان  
 لاجرم در حق تو انکار می نهی گفت و دست ما و جانی بر تو که شتم و حسن الافرا که ایتمه متوجه کنم  
 است که البر و افع البلیا و افع شان آن حق بین الصاکرین رحمت شد و سجده شکر سلامتی خود  
 و اهل خود پیشانی را بر زمین ساخت احسان از تو قبول کرد و ماطف و کریم او را رحمت فرمود و فرود  
 مرده در جهان بنیم و فرج کوفی بان بیایست و سپاس از سد متوجه امر او را احسان فرمودند  
 سگ کوفه شتار اگر نه میماند شیر و بیک با اینهمه و در ذاتی ماطفه زبان خود چه قدر لایق بود  
 میکنند این حسن صو زبان نیز در سیران عیب به شراند که سگ که بر سرش با هر دو وجه بر ایشان  
 دارند و مار و کزوم را بدو عشرت شیر آنها میزند قطعه احد و زلفت سیاره کا و زرافه است خود  
 عده این زبان میفراید هر یکی کند بصید باره و مکن گفته اند زک کائنات است و صوبت آدمی است  
 و فرود حیوانات سگ و با اتفاق خردمندان سگ حق شام از کافران شناس است و در  
 پیشگاه و بی مهر و درون آن زبون گیری مکر و زنیب از زبان میسختی قدم اندازد پس سگ با و در

و بعد فوق ماده و زشتی کردار وسیع و شرفت بی مانند و اعتبار علم قیامت تمام اعتبار مردم بر بنانه  
 است این کلمه در عهد بدیگالی و بیابان سنجی که وضع و همین بیوه و حرام نمی بود کثرت کردار بیابان  
 اهل عالم کتب حکم و از دروغ قابل این است که قطعه اگر تخطی الرجال افتد عالم این کم گیری باغبان  
 و مردم کتب سوم از قوم شمیری : زلفان کینه می پذیرد که بوسه را بد : کثرت شمیری چه فزاید بخواند و  
 دو گبری : و هر که کلال نعال را از ساقوام درشت نمانی و بیگانه و شی و حرام نمی و و کبره و اینها  
 مستثنی کرده و نفع و تشویر و در کجا می کشد جو گفت که گفت مصحح لعنت به بنیان از اجدادیم که می از  
 هزاران سزاواریم و شایان است و هر عاقل که در حوصله قدرت من کند تا که ریغشکار استی که حید  
 است بی کم و کاست که اوید که هر بل فر کرده و در چنین بنان با خیر و عهد فتنه بگیر که صدق حکم عقاب  
 و انصاف کیما بن از زانی داشته و کرامت فرموده و برین توفیق خدا و او هر لحظه و محض سپاس کردار  
 بر نکاشت ظاهر هر که از شایستگیها و با بشکها صبر است و ارسته و پیرسته مطنون میاید و دو مال  
 و نیک طینت معلوم میشود چون معالده که محکم است و مستحکم است اتفاق می افتد با تقدیر بنا و از آن  
 اسیب و ش و تابع لغت سرش بر می آید و از احوال هر که اقامت و مجتهدانه گمان برده میشود چون  
 بر افعال او اطلاع می افتد شیطان عهد فتنه دوران نماید و در سنگین است هر که بطاهر  
 است : به بنان درین عین بین منبذ و اندر ایت و حیرت بر خیزد اگر رده از روی کار بر داشته  
 نشود اخبار ابرار و در کار شایسته بخار نشود که در این زده لان زده صفت آدم صومالی و خلقت  
 که عده بسیار و خلاصه آذایشان در یافت مقصد اصلی مقوم میگرد و همه کارها از دست و خط و خط  
 متیقن شدند الا از هر کس از بسیار اندکی با تخمین کیفیت او را و معنی است قطع که عشق  
 زده و الهی که کاری کنیم که پندار کار لغت : سجا و بر من بنیان اقسام هم که هزاران از آنند  
 را که بدون اصلاح و ضاع و اطوار خود که لازم است و فرصت مال است و حساب و ارباب لغت  
 سلسله با شرح دادن از فاعله نصف عدلت بیرون بود هر چند و او آید میاید و در حیان که  
 مال نیست چنانچه که نامنه من با رسا و کسب با اما و جو آن باغ کا فتنک بود و

مقطع سارا کجا مجالی حال و بیان خیرست که در عبادت کجائی نمانده باشد نمیدانم و ارای جان را  
 نگاریدت جهان چه مصلحت و در آنچه نفیست و حکمت حجابش بدل کشته عیالاً آخرت به پیوسته آورده  
 و از اسلام و ایمان آماند و پس عالم با بیل لشکر و حال بر سگال حسرتن بال توقف و در اول اسام  
 و ظهور امام محمد مهدی برای نوح بن محمدی چرست و بکم سبب قیامت قائم المنین و العلم عند الله  
 لا یعلم الغیب الا هو ارام ده خواطر رسیده و دست بخش و لها عمده از صحبت این قوم قدرت است  
 با قوت شکرینا طایقت بر هزار را دار و فرزند صحبت این قوم سر ایا هم است : فائده در صحبت ایشان  
 کم است چون آن از سخن هجوم عموم که زمانه باطلان و زوان میسرند که انبار سبک و در گفتار  
 سبک و در میشود اصلاحی بداند که رازی با و گفته ولی جا کرده آید و لوح خاطر نماند که از دیده  
 با نماند و در هیچ سبک و در نمی با هم سزا خوشین : می نم چون بعد مجنون بر سر کوشین : در این با بیان  
 و در و در اول که مانده از بیم فاسد آن بان می سپارد و مناجات ای معروف بلفضل و عطا و  
 موصوف بخشش هر چه عطا و ای کور با انواع لطف و کرم و مشکور با صفا الا و نعم ای سوتوب  
 این قاف و اسرار و ارج از باب شتابان این سبکین و سوزنده را ازین قوم سلفاق و کرده تقاضا  
 و نیک بر زمان پرورین و در سیرت این گفته در مجال طیبیان خیرین زمان که در صفت و سوت  
 و عیونشان سخن گفت که همواره به پیش و پناه اندیشی طفت و دگران و نور خود ماتم و دیگران  
 و سرور خودم و دگران و شاد خود خرابی و دگران آنها و خود نمائیند و برای خویشندی لغزش تنوم  
 و کشتن معصوم و آزر و ن علوم و فوت حقوق و ارباب حقوق مضائقه مدار و در و سخن ایشان  
 و در این آن از ایشان بریم و از بی نماند که درین کلماتی آن کرده با حق نبرده که در سبب امتیاز هم  
 و در راه بیکالی که نعم بعدل عبارت است بعدل سبب از خود می آن فرین بد طریق که از  
 صحبت و آن ترست معنون از اولی که نظرگاه است از نوت محبت حق اهلان می با کمال که  
 و محبت خودین که است و با حال این از این است با کمال که در نوت سبحان از نوت محبت از نوت و کلام  
 بر کرده و در دست خیر سبک کرده و بنویسند چنانکه پدید آید و تا به عیال و در نوت و در نوت

عنه الله تعالی  
 و در این کلمات  
 و در این کلمات  
 و در این کلمات





بوده است بدینست که این شعر از زبان زبکی بزرگ او که بحسب و آیه در میرسد نوشته و در ام  
 بر قطعه دی که بنام کینت کرسن فلان صاحب علم بنصرت این گفت تو کی از خاطر من غم بر آویز  
 با و سلاطین بهره مندند که در این سبب سجده آوردم بر و در اخلاق نامر منویسید که جمله حکما می  
 و متاخر متون اندر اینکه چنان فضائل چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و محاسن سخن مدح و  
 مستعد باها و مفاخرت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار که سائیکه شریف نسب و بزرگ و درون  
 گفته که بعضی از اسلاف ایشان بین فضائل موصوف و منسوب بوده اند و یا اکثرت مال مناسبت  
 نمایند ال عقل را بر آنها انکار و حکمت و معرفت عبارت بود از انهن چیزها چنانکه شاید قیام  
 نموده کارها چنانکه باید قدر شایسته آنها کمالی که متوجه آنست بسد چون چنین بود حکمت  
 شایسته علم عمل او نیز در کتابت کور می زد که یکی از زوسای یونان بعلام حکیمی افتخار نمود و نام  
 بعلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برین این چنانکه میگویند که حور ابدان آریسته این حسن است  
 در جاههاست نه در تو و اگر موجب این فخر این سبب است که بر شسته چنانی در سبب است نه در تو  
 و اگر موجب این فضل در آن است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو چون ازین فضائل حکم ام حق  
 تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش را استرود کند تو که باشی جوانی جاهل لبس فاخر پوشیده بود  
 و سخن بر خطا میگفت حکیمی نمود ای این سخن تو بیگوش با جا به در خور سخن بویین فرد کربا  
 اطلس پوشیده باشدی نه بر بجه پالان مرصع دان که بر شست خریست بدی معاند را زد و زود  
 تکبر کسی که با او بیابا کند عین تواضع است عرض که بر حکیمی او نساء مردم و نیانی عبد  
 اطلاع رفت در حقیقت خویش بجهت الما قار کالغفار کافیت ممتح شیح محمد شریف صاحب  
 کشتن از منیرا بطلم نسب چه بود مناسب را طلب کن بدی و آرد و ترک هر نسب که  
 جویشوت در سایه کار کشد بدی مادر شد آن بگریدر شد نه با و امی را نام خواهر چسود  
 رالف کردی بر او در بد و خویش را و زود خواهر خود میکانه خوشا و زود خواهر کرد



تا حال و عم صیت : و زایشان حاصل بنذر و غم صیت بگوئی که بعد از یکدم نشستی : از ایشان من حکویم  
 چه بینی به همه آفتاب منون خندت : بجان خواجه کین بارین خندت : و در نقصان محبت  
 بل نقدان محبت آقا اول علماء و شعرا مدعی کتب سلف از معنی ملوک و کفایت اول روز کار بدست  
 ست و ازین بیان محتاج بیان نیست و سه قوم که اشرف اقوام اند علماء فقرا و امرا و هر سه  
 از سبقت او رفیع و حوصله وسیع مستعد فعلی از فعال بنی اند صلی الله علیهم و سلم خیا که آنحضرت  
 فرمود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حسنه ان الفقراء و البهائم و البکر فرمود لعنت روح الصوم  
 و العاد و غیره و فرمود سخن معاشرا لانیاء و لا نورث و رها و لا دنیا را انما نورث علماء و حکمه و چون آن  
 مقدس آنحضرت صلوات الله علیه بعد از قطار الامطار مطهر و مصدر این ضعا شریفه بود و از قوط  
 عطمت و کز انبار سقاده و حوصله بگیری تحمل این صفت نشد نه به هر طائفه متبع صفتی کرد ازین صفا  
 مذکوره علماء متبع احوال که مذکور در رسوم و عادات تعلق با ایشان داشت و ورثه الانبیاء صفت آن  
 طائفه علیاست و مشایخ و رفیع احوال حوض گردند تا محافظت سراسر فرزندمانند و چون نوبت و حفظ  
 مراتب آن کوشند ما و یا موسوم کردند میان علماء و اولیای آن نیست که فرق لطیف و بر تقدیم  
 مراتب جهاد خلفا و امر اگر چه در حدیثه تا ایشان لقب میرالمؤمنین گشتند و تا قرب زمان مهینت  
 نشان آنحضرت تحقق در حفظ این ایامات پرور خندت و چون کعبه کیمیان آمد که کل یوم تبرهنی ما و  
 و همیشه حاضر شد و اگر تحقیقا تقلید پوست ان مضال اسرای معاش خود ساختند قرین اول آنرا  
 و سید تقرب سلاطین و زرا و دیگر و نیاداران نبی گشتند و مجاور اول اول گشتند آفتابهای  
 ایشان بر آسایش نفس و شکر لطیف و لغمه چرب بهوشن آماوه شدند و فرقه ثانی اسما بارز اول  
 نوکره که بدزلیع آن ربه عامه و طفر توان یافت وجه معیشت خود کرد و آیند و در حصول معاش  
 کار برودند و بر سجاوه ما و ان فریبی نشسته و تسبیح نخر بدست گرفته بهت و دستخام تمام بستند  
 قطعه سبزه تو که هست شجابه پرشته اش ام و دانه اش دانه باز سحر الشام و رکاب  
 هیچ مرغی هر شد بانه : پس بگفتند که مانند که با وجود بلند پرواز و سباب و آلات نش

۴۳  
سید کبری از پست یعنی نظر بر حقیقت دارد و طالع ثالث تصرف در اموال معصوم و آرزوی مظلوم  
عزیز و خسرین با دستهای جانشین میبویج را جهاد انکاشند و در جهاد توین کارزار بافتند  
جهاد از دست ایشان کارزار شد و خون بسیار سلیمان برایشی اندک مال با پال کردند  
لطمه از باد بود همیشه چون بون در رفته سر سر کی بیون با ایدان بلند و مقصر و معصوم از  
مال تمیم کوهی مرزور به معنی که میان بزم سوزند از روغن ظلم بر فرزند به کشته ریست  
و خسر و روم به بی بدین هزار مظلوم در اوصاف تحقیق درین صفات شیطانی بشکیم و بشکیم که  
شیتند اما از هر کی و از بسیار ذکر ال از هر ان کی و از اندک انگلی و بحسب ظاهر عقید  
بر تحقیق منظر اگر این باشد می بکارم برت اله کتاب شود و مختصر مطول کرد و بلکه در ظاهر  
و طو امیر کنی و این غیر بکدام سر و خاطر شرح این ربی زبان نماید و بچه ای توانای سوک این و صفا  
سنوده دارد که در ماتم آن ارباب دین و اصحاب یقین علی جمیع رقیبان و آسانیان کرده  
بر خون گشند و در لباس سلکون شوند جای دارد و چون چنین است اولی ترا که بسیار طمان  
در نور دیده آید و لب بدر از نفسی کشاید و باز ازین گفتگو باز کشد و زیاده ازین بگو  
شما کند که مافوق اعتدال نگو هدیه بود و سخن را ختم نماید و در زنی معصومی که سبب  
بشود این اوراق است ابتدا فرود از این سگوه دین شکایت چیست بیس کن این  
مقدمه ملی کن این طومار با باب اول در اجناس فضائل انسان که مکارم  
خلاق عبارت از نسبت در کتاب خلاق آورده اند که خلق ملکه بود نفس را که صد و سیصد  
از وی اجتناب نکند و مال حادث شود و از کلمات نفسانی آنچه سیرج الزوال بود از حال حال  
و آنچه بطبی الزوال بود آنرا ملکه گویند و سبب بود و او نفس را در چیز باشد کی طبیعت  
دوم عاوت و طبیعت آنرا گویند که اصل بیخ شخص مستعد حال باشد از احوال مانند کسیکه  
از تجربه کوه خوف و بدولی بر و غالب شود و از کتر سببی متعین آند و با فراطر و سبب پیدا بود  
علاو آن بود که اول سبب و فکر اختیار کار کرده باشد و تکلف دران شروع نموده با کار است

متواتر آن کار الفت گیرد و بعد الفت تمام سهولت بی تامل از وصا و کرد و تا بود با خلق شود  
 بعضی گفته اند خلقی که طبعی باشد سوال نپذیرد و آنچه بحسب عادت باشد با صلاح را آن کرد و کرد  
 از حکما گفته اند که خلق در اکثر اوقات طبعی است نه غیر طبعی بلکه مردم را حیوان فزونی اند خلقی که  
 میخورد بگیرد و ایسا باید سوار و اتفاق جمیع حکما برین است و در شرح خطبه شریفین آورده که  
 اخلاق و عادات تابع مزاج بدن بود چه کسی خون بر مزاجش غالب باشد حرکت و حدت بر او سبباید بلکه  
 بعضی غالب باشد مگس و وقار و علم سست و کرد و اگر صفرا و غلبه کند غضب و است با اگر سودا  
 غالب باشد خلق سستاید کند و همچنین یک اخلاق و دیگر تبعه کند و چون شک نیست که مزاج اصل  
 تبدیل بود اخلاق نیز بواسطه آن قایل به این است و اسطاطا پس گفته که اثر از صحت اختیار اختیار  
 شوند و یکی از فضیلتها و زکار گفته که اگر چه حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار بر اعط و نصح و تواتر مویب  
 و تهذیب و مواخذه بسیار است پس بدیده هر چه از میباید بعضی را ایسا و برخی را بد سوار اگر حران ایسا  
 تا ویت بسیار کند و زمام هر یک از آنها بدست طبع او دهند همه عمر بر جا که معصا مزاج او بود و در آن  
 عارض شده باشد مانند بعضی رقیب غضب کردی رحباله شهوت و فرقه اسیر حرص و طائفه معتدلا  
 بکر ازین راه واجب بر او و زبرد که فرزند از اجتناب ایسا و نایب اصلاح عاقلان ایشان کنند و ایسا  
 ستوه طوار سفید شده سوار دارند اما از آن بلکه گردانند و چون کمال عقل رسد از اثرات آن تنعیم  
 و عرض از بیان این مقدمه است که کلام ال معنی بود عطف و نصیحت ایشان شرمی او اما طریقی طایع  
 را در وقت راد و چند بر زبانه کسانی را کم کرد که شرمش باشد و فرود گردان بدست گت لعل کرد  
 باطنیت اصلی حکمید بد که افتاد و عورت فرموده و قطع جابجیر است که در شک اگر جمع شود بعل  
 با قوت شود و شک بدان خاطر و باکی طینت اصل است و او به تربیت کردن هر فلک ایسا  
 یعنی هر که از گداز نشناخ و او طبع پذیرد و با مشفق تربیت و نایب در جا و افق است که بعد از حوصله  
 انفسی هر چه باید پس عطف و نصح او با و علما و حکما و غیر آن که این ضمیر را بر او آن که صد کار و مبط  
 آن بسا و زبان شود و آید انشا الله تعالی و بعد رسول علیه الصلو و السلام حسنا و اخلاکم موبدا ۱۱

یعنی خلق و در آنکه آید در آرزای باب مقدمه کمر بشری کارش یافته و چون تکلیف  
مقدم و مناسبت چنان فضائل را که مظهر اخلاق عبارت از است منحصر کرده اند در چهار نوع و مشهور  
به بی شکر است به جمع فضائل در ضمن آن انواع اربعه است البته در آن اجزای پیشه بطریق جمالی  
برمی نگارند و در مقدم تاخیر و در اختصار و تصریح و از باب بعضی الفاظ هر دو را از اخلاق ماهر  
نقل میکنند نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن چهار مصداق فعلی متماثل میشود  
چون یکی از او شتاب شود و دیگران مغلوب می شود و آن سه قوه قوی را مظهر است از اعضا  
یکی قوت ناطقه است که از نفس ملکی خوانند و مظهر آن باغ است و آن مبداء فکر و تخیل و شوق نظر  
در حقائق امور و دوم قوت غضبی که از نفس حیوانی خوانند و مظهر آن دل است که همدن حرارت غریزه  
و منبع حیات است و آن مبداء غضب و کمر و اندام حیوانی شوق و تسلط و توقع و مزه جاهل و سوم  
قوت سهوی که از نفس بی حیوانی خوانند و مظهر آن جگر است که تغذیه و تحلیل مایه را در دیگر اعضا قسمت کننده  
است و آن مبداء شهوت و طلب است و شوق لذت و باکل و شکر و مناجیح بود و بسیار دیگر گفته اند که آن  
دو قوت یکی ادراک بالذات و دوم محرک بالذات و هر یکی از این دو قوت و در شوق و ادراک  
قوت نظر و قوت عملی اما قوت محرکیت و دفع یعنی قوت غضبی قوت جذب یعنی قوت سهوی هر  
دوین اعتبار قوی تر و چون در قوت هر یک از مواضع خویشین سوجه اعتدال بود و بنا بر آنکه باید  
ند که شتابدالی و در نظر طبیعتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظر  
و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی آن سجا بود چهارم  
تهذیب قوت سهوی آن صفت شد و احکمت است که بر معنی هر جهت خود در حال شود و آن در نوع بود یکی و دیگری  
و که درونی یعنی نظر و عملی سجا است که نفس را از غلبه انقیاد نماید تا در امور موناک منصف شود و قدم  
بر حسب در او کند تا عملی کند مایل بود و چیزی که ناپایند باشد از غلبه است که قوت سهوی طبیعت نفس طبع بود و تصرفات  
بحسب مقصدی نفس طبع بود و از خیریت و عاقلان باشد از تهذیب نفس مستحکم است از فایز ماند و عدالت  
است که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت نیز را امتثال نماید تا از جهاد قوتها حاصل شود

در حکمت میکنند و اثر انصاف و افضالت در ظاهر شود و در تحت هر یکی از این جمیع  
 انواع نامحسوس بود چنانکه در کما و سرعت هم حسن نفعش و مانند آن تحت حکمت است  
 و کبر نفس و شقاوت استوار است و ثبات و علم و سکون شهادت و صیقل و صفا و پیش  
 و کبر و تحت عفت است خاکر چه نوعیت از انواع عفت اما محسوس بر چندین نفعات و نفعات  
 مثل کسر عقوبت و خودکامی و وفاداری و صلح و مکافات و تعلیم و تود و وجود  
 و کبر و ذلیل بود است و ازین فضائل چهارگانه منظر آثار حکمت نفس ناطقه بود و منظر آثار  
 و احباب تقلید خطبه از بیان آن گزینت تا معرفت محقق و مقلد حاصل آید پس گفته میشود  
 حکمت جامعی هستند که مسائل و اجماع نماید و در آثار محاوره و مناظره بیان هر  
 نکته از حکمت حقایق که بطریق تقلید فرا گرفته باشند بر وجهی بر او کنند که مستعان تعجب نیاید  
 و در نور علم و کمال فضل انفس کواهی دهند اما در حقیقت و توفیق نفس که نزه حکمت بود در صفات  
 ایشان منفق و باشد و خلاصه عقائد و حاصل معارف ایشان لشک و جبر بود و مثل ایشان  
 تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در شبه کردن  
 بیالغان چون این بصنایع تعلق بنفس و ادنیاز میان تحقیق و تقلید آن صعب و همچنین عمل  
 عقا صادر شود و اگر سانی که عیب انفس نباشد مانند جامعنی که از شهوات و لذات دنیا و اعراف  
 بجهت انتظار چیزی از آن چیز سبب آنکه احساس بعضی از آن اجناسی نصیب بود باشد و بود  
 آن زیان یافته و از مارت و تجربه آن غافل مانده مانند بعضی اها کما و کوهها و بیابانها و نیا  
 که از شهوات و افتاده هستند یا سبب غموت شهک و مردم جویست و نقصان خلقی که در سبب  
 فطرت مابود شده باشد و سبب استغفار آنکه از ماول آن توفیق دارند مانند خوف الام  
 و امراض که از راجع اوقا و مداومت بود یا سبب از بر از موانع بعمل عفا ازین جماعت امثال  
 ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفت بحقیقت کهن بود که حد

حکمت در انفس  
 و کما و کوهها و بیابانها و نیا  
 و امراض که از راجع اوقا و مداومت بود یا سبب از بر از موانع بعمل عفا ازین جماعت امثال  
 ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفت بحقیقت کهن بود که حد

حکمت حکایت  
 سرون ۱۱  
 اینک مینی  
 پارسا ۱۲

در حقیقت کما بود قدرت بخدا و در همین حال انبیا مبادرت نمودند که کلمه نیکه بخوار و حقیقتی را بگویند  
مستحق بلایند کسانیکه بذل مال کنند و طلب نفع از شهرت یا بجهت ریاضت و در طریق خدمت از  
نفس و مال بگذرانند آن با انبار کسایکه سبب استحقاق موسوم نباشند چون اهل شکر و است  
که بفیض مالک انواع منیبات مشهور باشند و سبب آن علت معرفت بود بقدر مال با ایدم الهی القاب  
و سعوت جمع در این حال بیشتر و از آنرا بود و یا طالم از او خائنا را چه مال اهل محبت بود و مخرم  
سهل درین باب بیشتر کسائی که بفیض مال آسوده باشند و مال ناقص خطا کنند و اصداد ایشان  
که از بزه حیوانات و طرف هستند و جمع مال کنند فروع دست و خوشوقت است و عوام هستند  
ولیکن بحقیقت سخن آن بود که بدو اسبابه کسایکه نفع غیر کینه و بجز این عملی شبیه نماند  
شود از بعضی مردمان که شجاعت در بسیار وجود بزرگمانند که کسانیکه بر مباشرت و ضرب  
و خطر بار طلب ما و یا چیز دیگر از انواع رفاه که عن ایشان نباشد اقدام نمایند چه با  
بر آن طبیعت شرم باشد طبیعت فنیلت و مصابرت و نبات بر امثال بن احوال خوار و  
شجاعت بود بلکه از شاعرین و شجاعت شیر و دل و دیگر حیوانات اگر چه مانند شجاعت امان  
شجاعت چه شیر نفرت و تفوق خود و توفیق دارد و بر نظر شرفست پس اقدام او طبیعت غلبه  
و قدرت باشد طبیعت شجاعت شجاع بحقیقت کس بود که در او از ارتکاب امر شنیع و قبیح  
انده آن باشد که از انصرام بنیادین سبب که حاصل بر شیا و نوم ضایر کند هر چند است شجاعت را با شجاعت مسا  
نیفتد بر آن مسا و آن بود و خوف هلاک و لکن سوغات به تحسین و نیت از دنیا و چه در تیرت و در محاربا  
که عقل مالم عاقل خود نمائند حضرت در هزار بار عاقل و مؤانده بود و احتیاز در طلب بیهوشی میکند به چنان  
تواند با بدین طریقی است اگر طعم را بدست است و در جهان شود و اگر سیاست را نماید بر و خود کرد و ادم هر دو درین نیاید  
و نه هر که جایز سوال اقدامات مثل لامل و عیون و بیست و شش است که او شنیع شود و مانند شجاع بود و همچنین کسایکه  
فوتی می آید از خوف شدن هر خوفی درین خنده در آن خوف ترسد نسبت او همچون کما و من بود  
لانی تر از آنکه شجاعت از به آنکه شجاع صورت بود و بر عمل شده اند و در هر حال از مسا و در دست امکان بودند بر طریقی

آنچه در این سخن باشد که این شکر شود و آنرا که نگاه بیدار و منقطع بود چون شکر شکر  
 واجب بود بر سبب کمالی اذ باشد و در عقیده لائق بود و همچنین آن شبیه بعد از مدت که حکمت است  
 بدلت در ایشان بود و اطهار اعمال عدل کند از جهت ریاضت و سبب آن ما و جاه و دولت و پیش  
 بلع بگشاید جذب کند و باطن آن عاقل حقیقی کسی بود که تعدیل و تعادل و تقسیم از لغات و فضا  
 صادر شود و آنرا که بعضی بعضی است و تقسیم سازد و هر فضیلت را هم و نمود و در وجه  
 از آن تجاوز نماید چه در هر حدیض است که در فضیلت معتبر بود و منظر آثار  
 و یا هر مد که نام بود و با آن فضیلت و دولت کرد و پس فضیلت مشابه وسطی نیز میان آنرا  
 که مانده او باشد نیز که اطراف با آن فضیلت و حسن بود که با آن فضیلت است و آن بود  
 زوالت و طرف که مراد از اطراف و طرف است در هر دو کوه دیده است نظم در آینه ساعتی  
 توان بدین فنون کمال خود کرد عدل و ریاضت به شود و چهره پر از شور و خون به یک  
 نظره کافر و آزمی کند و از اطراف آن جام می می کند به زرع و عن جریح ارچه روشن بود به کاشم  
 از جوش و عن بود به سما که آب کشته است به چو در بارش از نور و برق فضا به هر که جان بود  
 و لکن است به جوشند کند شعله آتش است به بود آن در طبعها خوشگوار به جو که شست از سر کند کار  
 بجسم ارچه خون او اصلاح داد به جو جوشین کند غایت غیر از فضا به به هر چه در سطح بهتر است به چو  
 مودر سر افروز و در سر است به و همچنین حد تقطیر و در سما و کوه سید مانند افراط است پس این اعتبارانی  
 پشت باشد با آن حکمت سعه و به بود اما سعه در ظرف افراط است و آن سه حال فکری بود  
 آنچه واجب بود و با ریاضت بر آنچه واجب بود و به که این است در هر ظرفی و آن فطرت بود و بار  
 نه از روح و خلقت همچنین با ریاضت تهور و جین و با رعفت شره و خموت شهوت و با ریاضت  
 ظلم و الظلام بود تهور و طرف افراط است در آن ام بود بر آنچه اقدام عمل نماند و جین که فتنه  
 است عند بود از چیز که در آن محمود نماند و شورش و جطر باشد بر آن از ریاضت و جود  
 شهوت که در تقطیر است سکون و از هر طرف طلب لذت ضروری که غیر از عقل و ایمان آن حضرت داده





